هوالعلیم

راه وصول به پروردگار متعال متوقف بر کنار گذاشتن نفسانیات

شرح حدیث عنوان بصری ـ فراگیری علم از علما ـ جلسه ۲۴۰

بیانات
آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذباللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

و صلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

و على آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

«و امّا اللَواتِي فِى العِلمِ: فَاسْأَلِ العُلَمَاءَ ما جَهِلتَ، و إيّاكَ أن تَسألَهُم تَعَنُّتاً و تَجرِبَةً؛ و إيّاك أن تَعمَلَ بِرَأْيِكَ شَيئاً، و خُذ بِالاحْتِياطِ فِى جَمِيعِ ما تَجِدُ إلَيهِ سَبِيلا؛ واهْرُب مِنَ الفُتيا هَرَبَكَ مِنَ الاسَدِ، و لا تَجعَل رَقَبَتَكَ لِلنّاسِ جِسراً» ای «عنوان» آنچه که دربارهٔ علم باید به تو بگویم این است: آنچه را که نمی‌دانی از اهل علم و معرفتش سؤال کن، وقتی چیزی را نمی‌دانی از پیش خود کاری انجام نده، و هیچگاه این سؤالت از باب تحقیر آنها و پایین‌آوردن موقعیت آنها و آزمایش آنها نباشد که بخواهی آنها را آزمایش کنید و امتحان کنید و به‌واسطهٔ این آزمایش و امتحان و تجربه فخر بفروشید، و هیچگاه به رأی و اندیشهٔ خودت عمل نکن ـ قطعاً مورد حضرت این است که آن رأی و اندیشه‌ای که منطبق بر موازین و تحقیق نباشد و إلاّ اگر آن رأی براساس علم و یقین و منطبق بر موازین علمی و مبانی یقینی باشد این بسیار کار پسندیده‌ای هم است ـ و تا جایی که می‌توانی در امورت احتیاط کن. واقعاً فقرات عجیبی است. **و خُذ بِالاحْتِياطِ فِى جَمِيعِ ما تَجِدُ إلَيهِ سَبِيلًا**؛ به همین یک کلام اگر ما عمل می‌کردیم و عمل بکنیم چه خواهد شد؟!

واهْرُب مِنَ الفُتيا هَرَبَكَ مِنَ الاسَدِ؛ همانگونه که از شیر فرار می‌کنی این‌گونه از فتوا دادن بین مردم فرار کن و نیا بین مردم فتوا بده. البته اینها هر کدام بحث‌های مفصل خودش را دارد و ما تا جایی که خدا توفیق بدهد با این بضاعت ناقص ما بتوانیم اینها را تا حدودی روشن کنیم. که امام صادق علیه السّلام چه دیدند در مسئله فتوا که با این تعبیر «عنوان» را زنهار می‌دارند؟ که خودت را در دست مردم قرار نده.

یک وقتی انسان یک رأیی دارد، یک نظری دارد، مجتهدی است ـ برای مجتهد مسلماً تقلید حرام است ـ و به یک رأی و نظری می‌رسد و واجب است که بر طبق آن عمل کند. دستور هم است و این اشکال ندارد. اگر شخصی از او سؤال بکند می‌گوید که رأی من این است می‌خواهی عمل کن و یا عمل نکن، مجبورت نمی‌کنم که بیایی از این نظر من تقلید کنید. یک وقتی می‌آید و به مردم می‌گوید بیایید از رأی من عمل کنید!

این دومی مورد نظر است نه اولی، و إلاّ هر مجتهدی جایز نیست که بخواهد غیر از رأی خود را بیان کند. چرا؟ چون رأی دیگری در نزد او باطل است و او شرعاً نمی‌تواند یک رأی و حکم باطل را بیان کند. البته همان‌طور که عرض کردم این مطلب مباحث خودش را دارد و مباحث فنّی هم هست، ولی حضرت در اظهار فتوا ... یعنی فرض کنید یک شخصی ابلاغیه، نامه یا بیانیه‌ای بدهد که نظر من این است، ایها الناس! بیایید به این رساله‌ای که نوشتم عمل بکنید! إن شاءاللَه مجزی است...!

و لا تَجعَل رَقَبَتَكَ لِلنّاسِ جِسرًا؛ هیچگاه گردن خودت را برای حرکت مردم جسر قرار نداده که مردم بیایند و سوار تو بشوند و بعد به آمالشان برسند و از تو کمک بگیرند و تو را واسطه قرار بدهند برای اینکه به آن اهداف غیر شرعی برسند. مثل چی؟ ابن زیاد می‌آید شریح قاضی را می‌خواند برای اینکه فتوا بدهد بر اینکه حسین‌بن‌علی از دین و شریعت جدش خارج شده است و دفع او واجب است. خب چقدر گیرت آمد جناب شریح؟ یک کیسه طلا، با این یک کیسه طلا می‌آیی امضاء می‌کنی که دفع حسین‌بن‌علی واجب است و به‌واسطه این عمل تو افراد می‌آیند تجهیز جیوش می‌کنند، لشکر فراهم می‌کنند و حرکت به سوی کربلا می‌کنند و آن بساط و مسائل را به‌وجود می‌آورند. کی به اهدافش رسیده است؟ ابن زیاد رسیده است و یزید و عمرسعد رسید – البته عمر سعد که نرسید و بدبخت شد – اینها رسیدند به آن هدفشان. پس از روی او عبور کردند و از او گذشتند و از او وسیله و آلت برای آن اهداف خودشان قرار دادند و بدبختی و لعن و وزر و وبال آخرت نصیب شریح می‌شود.

حضرت می‌فرمایند: **و لا تَجعَل رَقَبَتَكَ لِلنّاسِ جِسرًا**؛ گردن خودت را جسر قرار نده، پل قرار نده و حواست جمع باشد که نیایند از تو بدبخت کولی بگیرند، کولی بگیرند برای اینکه خودشان را به آن آمالشان و اهدافشان برسانند. همین‌طوری که نمی‌رسد انسان، مقدمات و وسایل و اسباب و وسائط می‌خواهد، یک عده‌ای باید باشند دور آدم را بگیرند، سلام و صلوات بفرستید، در روزنامه چاپ کند... اینها وسائط است دیگر و إلاّ مسئله‌ای اتفاق نمی‌افتد. این وسط کی در اینجا باعث و بانی برای این مطلب شده است؟ همین کسانی که... بله! إن شاءاللَه راجع به این مطالب بعداً صحبت خواهد شد.

صحبت ما دربارهٔ مسئلهٔ علم بود که امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: **فَاسْأَلِ العُلَمَاءَ ما جَهِلتَ**؛ هرچه را که نمی‌دانی اقدام نکن و توقف کن و برو از عالمش سؤال کن و برو از عالم بپرس تا آنکه به مرتبهٔ علم برسی. در جلسه گذشته ـ اگر نظر شریف رفقا و دوستان باشد ـ عرض کردم در اینجا دو سه تا مسئله مهم هست که فعلا به آن اولی می‌پردازیم. مسئله مهمی که حضرت در اینجا اشاره می‌کنند می‌فرمایند **فَاسْأَلِ العُلَمَاءَ ما جَهِلتَ**، این عالم چه عالمی است؟ از کدام عالم باید سؤال کرد؟ پیش کدام عالم باید رفت؟ هرکسی که انسان می‌بیند که ظاهری دارد آیا این عالم است؟ هرکسی که مدعی بشود و ادعایی بکند آیا عالم است؟

یک وقتی ما با خودمان شوخی داریم، ولی امام صادق شوخی ندارد و مزاح نمی‌کند، حضرت مطلب را واقع می‌گوید. می‌گوید: اگر می‌خواهی بدبخت باشی دیگر چرا روایت عنوان را می‌خواهی بخوانی؟! برو هر کاری می‌خواهی بکنی بکن، هرچه و با هر کیفیتی و به هر قسمی باش. إن‌شاءاللَه درست است! و إن‌شاءاللَه گربه است و سینه‌اش گرفته است! با این چیزها می‌شود مطلب را گذراند. ولی یک وقتی نه! صحبت در این است که تو «عنوان» آمدی پیش من و من نمی‌خواهم بدبخت بشوی.

یک وقتی من در مشهد خدمت مرحوم آقا بودیم، یک شخصی از شاگردان ایشان که تقریباً جنبهٔ تمرد پیدا کرده بود و دیگر ایشان مدتی به او توجهی نمی‌کردند و متمرد شده بود آمده بود مشهد خدمت ایشان و من نشسته بودم، آمده بود که ببیند مسئله چیست؟ البته می‌دانست مسئله چیست! همه ما می‌دانیم مسئله چیست! همه ما می‌دانیم مشکل ما کجاست! هر کسی به حد و اندازه درک و به اندازه فهمش می‌داند. واللَه می‌داند، قسم بخورم که همه ما می‌دانیم؟ مهم این است که آیا در مقام عمل هم نسبت به این علم پایبند هستیم یا نه؟ در آن مجلس[1] روز میلاد امام عسکری علیه السّلام آن روایت حضرت را عرض کردم که وقتی از آن حضرت راجع به علمای نصاری و یهود و راجع به علمای مسلمین سؤال می‌کند که چه فرقی بین آنهاست، حضرت می‌فرمایند: **لَا جَرَمَ أَنَّ مَنْ عَلِمَ اللهَ مِنْ قَلْبِهِ مِنْ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَنَّهُ لَا يُرِيدُ إِلَّا صِيَانَةَ دِينِهِ وَ تَعْظِيمَ وَلِيِّهِ، لَمْ يَتْرُكْهُ فِي يَدِ هَذَا الْمُتَلَبِّسِ الْكَافِرِ**؛[2] اگر خداوند از قلب شخصی اطلاع پیدا کند که می‌خواهد دنبال واقع برود، نمی‌خواهد در این دنیا سر خودش را گرم کند، نمی‌خواهد همین‌طوری مثل خر عصاری بچرخد و صبح را به شب و شب را به روز بیاورد و به هر کیفیتی و به هر قسمی و سرش را مانند کبک زیر برف کند، نه! می‌خواهد مسئله را پیگیری کند، می‌داند که دیگر فرصت تمام است، می‌داند که خداوند دو بار عمر به او نداده است و یک عمر به او داده است و آن عمر هم دارد تمام می‌شود و هیچ تضمینی هم برای بقای انسان نیست. کسی در اینجا تضمین گرفته است که تا فردا زنده بماند؟ دستش را بلند کند. از من و بقیه، نه! ابدا ابدا. هیچ‌کس از ناحیهٔ حضرت عزرائیل تضمین نگرفته است که تا فردا بخواهد زنده بماند. اگر خدا بداند کسی این مسئله را دارد ...

الان در راه که می‌آمدیم خدمت آقای دکتر می‌گفتم که آقا همه قضیه برگشت به نفس است، مسائل همه به نفس مربوط است، نه به علم است، نه به اطلاعات است، نه به عقل است، نه به فکر است، نه به انتساب است، همه‌اش به نفس برمی‌گردد، اگر این نفس در کار باشد پیامبر هم بیاید حرف پیامبر را هم نمی‌پذیرد. چرا؟ چون پای نفس در کار است. اگر پای نفس در کار نباشد در پنج دقیقه همه چیز حل می‌شود، اگر نفس

---

[1] طرح مبانی اسلام، جلسه ۹۴

[2] التفسیر المنسوب إلی الامام الحسن العسکری علیه السّلام، ص ۳۰۱؛ الإحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۸۸.

در کار نباشد. بریم به داد نفس خود برسیم، اوّل برویم آن را حل کنیم و آن هم بالاخره با توسل [حل می‌شود]: خدایا خودت که ضعف و نقایص ما را می‌دانی، اوضاع ما را که می‌دانی، خودت ما را خلق کردی و این‌طور درست کردی، پس خودت هم بیا دست ما را بگیر... وقتی قضیه نفس درست شد حالا هرچه می‌خواهی بگو، دیگر مشکل نداریم، وقتی قضیه نفس درست بشود دیگر مشکلی نیست، دیگر مطلبی نیست، دیگر اشکالی ندارد، بالا و پایین ندارد، دیگر این‌قدر مقاله نوشتن و این‌طرف و آن‌طرف پخش کردن ندارد، دیگر این‌قدر کتاب نوشتن و سخنرانی ندارد. چرا؟ چون هم این و هم آن هر دو می‌دانند مطلب چیست، دیگر چه می‌خواهد بنویسد؟ پس همهٔ این مقاله نوشتن‌ها بخاطر این است که می‌خواهد پا روی حق بگذارد، از همان اوّل بسم اللّه آن پیدا است که دارد پا روی حق می‌گذارد، نیازی نیست تا آخرش انسان بخواند، چون خودش می‌داند که دارد دروغ می‌گوید، پس قضیه این نیست که این یا آن چه گفتند، قضیه این است که این داخل چه می‌گذرد، این نفس در چه موقعیت و در چه وضعیتی قرار دارد که حالا انسان بخواهد نسبت به او چه اقدامی انجام دهد.

حالا این آقا آمده بود خدمت مرحوم آقا که: آقا من چه کردم که شما با من این‌گونه کردید؟ تو نمی‌دانی که چه کردی؟! تو پیغام‌هایی که آقا دادند به گوشت نرسیده است؟ و مخالفت‌هایی که کردی! خود من به تو پیغام [ایشان را] دادم، به گوشت نرسیده است؟ تو مخالفت نکردی؟ آقا به تو نگفتند این حرف را نزن و می‌زدی؟ به تو نگفتند این کار را نکن و کردی؟ حالا آمده‌ای می‌گویی من چه کردم؟ چیست؟ داری ملق و پشتک می‌زنی؟ جلوی قاضی ...

آن روایتی که عرض کردم را تمام کنم بعد سراغ این بیایم. امام عسکری علیه السّلام می‌فرمایند: **وَ لَكِنَّهُ يُقَيِّضُ لَهُ مُؤْمِنًا يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّوَابِ**؛ خدا وقتی این شخص را ببیند یک مؤمنی را سر راهش قرار می‌دهد. حالا هر کس که باشد، عمامه ای باشد یا بدون عمامه، پیرمرد نود ساله باشد یا جوان بیست و سه ساله، وقتی قرار است خدا دستگیری بکند دستگیری می‌کند، هیچ تفاوتی برای خدا ندارد. به انحای وسایل: دارد می‌رود یک کیلو پرتقال بخرد یک‌دفعه می‌بیند در میوه فروشی یک جوانی هم آنجا ایستاده و نگاه می‌کند، می‌بیند چه جوان خوبی است، چقدر خوش سیما و چقدر ... سلام‌علیکم، احوال شما، به‌به!! آن هم با او سلام و علیک می‌کند، خدا آن را هم در دل او می‌اندازد، همان‌طور که در دل این می‌اندازد که جواب خوب بدهد و خوب برخورد کند. بعد یک‌دفعه در میان حرف‌ها آن جوان یک چیزی می‌گوید، عجب! این چه چیزی گفت؟ این چه مطلبی گفت؟ چرا من متوجه این نبودم؟ چرا تا به‌حال به این مطلب نرسیده بودم؟ حالا شصت سال سن دارد ولی آن جوان بیست و سه سال دارد، خدا می‌خواهد از زبان او یک مطلب برسد. می‌گوید دست از سرت برنمی‌دارم و باید بیایی باهم رفیق بشویم، خیال نکن، گیر افتادی. نگاه می‌کند می‌بیند عجب جوانی، عجب حرف‌ها و مطالبی می‌گوید، می‌آید و آن را می‌کِشد و به آن مطالب نگاه می‌کند حرف‌هایی‌که می‌زند با فطرتش این حرف‌ها

می‌خواند.

چرا مردم به سمت انبیاء گرایش پیدا می‌کردند؟ چون می‌دیدند حرف‌های انبیاء با فطرت آنها تناسب دارد. توجه کردید؟! شما اگر "خدا" بگویید اما در خدای شما غرض و مرض باشد مخاطب شما خواهد فهمید و به آن خدا روی نمی‌آورد و سراغ خدایی می‌رود که در آن غرض و مرض نباشد.

شما الان دارید به حرف‌های من گوش می‌دهید و خیال می‌کنید که علی آباد هم شهری است! خیلی‌خب! این مقدار را ما به خودمان قبول می‌کنیم که شهری است عیبی ندارد! ولی اگر این حرف‌های مرا که الان گوش می‌دهید و در آن دقت می‌کنید، به عنوان اینکه من فرزند آن بزرگ هستم و حتما یک خبری هم است، بالاخره یک حسابی هست... هیچ فایده‌ای ندارد و هیچ نتیجه‌ای از این مطالب نمی‌گیرید و برای شما هیچ مفید نیست. کی برای شما مفید است؟ موقعی که شما این ارتباط را کنار بگذارید و این انتساب و وضعیت و موقعیت را کنار بگذارید و مطالبی که می‌گویم با فطرتتان بسنجید. من امشب زنده‌ام و فردا به رحمت خدا می‌روم، باید ببینید حرف من آیا با موازین فطری و موازین وجدان و عقل شما می‌خورد یا نمی‌خورد؟ اگر خورد بپذیرید و اگر نه به همان مقداری که تناسب دارد به همان مقدار بپذیرید نه بیشتر، نه به عنوان اینکه فلانی پسر علامه است و نمی‌شود که حرف خلاف بزند! نه، شاید من هم حرف خلاف زدم، مگر بنده معصوم هستم؟ معصوم چهارده تا بیشتر نداشتیم، تمام شد، الان در دنیا یک معصوم داریم و بس! بقیه کشک هستند و یک نفر داریم، بنده هم جزء همان کشک‌ها. پس شما روی حرف من باید نظر کنید، بر آن مطلبی که من می‌گویم باید نظر کنید، نه اینکه من فرزند که هستم... بله! پدر من مرد بزرگی بود و نظیرش هم نبود و نبود! رودربایستی هم نداریم، نظیرش نبود و مطالبش همه مطالب حق بود، همه از روی شهود و از روی واقع و حق مطالب را بیان می‌کردند و حسابش با بقیه فرق می‌کرد و این مطالب همه به جای خود، به من چه مربوط است؟ قضیه به من چه ارتباطی دارد؟ من خیلی بخواهم رسم امانت را رعایت کنم این است که آن مطالبی را که از ایشان شنیدم و احساس کردم و دیدم بدون اینکه در آنها دست ببرم بیایم اینها را بیان کنم. دیگر خودتان باید قضاوت کنید و بسنجید و خودتان باید رعایت کنید.

الان هم همین است؛ بنده الان خیلی مطالب [به نقل] از مرحوم آقا می‌شنوم ولی قبول نمی‌کنم، زیرا می‌بینم این با منطق من نمی‌خواند، می‌گویم این حرف ایشان نیست! می‌گویند: آقا ما شنیدیم! می‌گویم: هرچه! صد تا قسم هم روی حرفت بخورید...

چندی پیش بود یک جا دیدم مرحوم آقا شیخ مهدی حائری ـ برادر مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری ـ مرد فاضلی بود. ایشان در دوران مسائل بین مصدق و کاشانی جزء طرفداران مصدق بود و طرف مقابل را تخطئه می‌کرد. یک روز آقای کاشانی به یک مناسبتی که شخصی آمده بود، برای دیدن به منزل آشیخ مهدی

حائری در طهران می‌آید، موقعی که خواست برود به ایشان رو می‌کند و می‌گوید: به تمام مقدسات عالم قسم که حق با من است. ایشان هم می‌گوید: به تمام مقدسات عالم قسم حق با مصدق است! حالا حق با کدام است؟ یا با هیچ‌کدام است، نه حق با این است و نه با آن. چرا؟ این بر اساس ذهنیات خودش در یک فضایی است می‌گوید حق با من است، تازه می‌گوید به همهٔ مقدسات عالم! آن هم می‌گوید به همهٔ مقدسات عالم! من از تو که کم نمی‌آورم، حالا با این قسم غلاظ و شِداد چیزی اثبات نمی‌شود. ما همین‌طور هستیم، فوری به همهٔ مقدسات قسم می‌خوریم! نه آقاجان! همهٔ این حرف‌ها کشک است و همهٔ قسم‌های ما کشک است.

حضرت می‌فرمایند این شخص می‌آید و دست این را می‌گیرد **فَيَجْمَعُ اللهُ لَهُ بِذَلِكَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الآخِرَة**؛ به‌واسطهٔ این دستگیری خدا خیر دنیا و آخرت را برای این فراهم می‌کند ـ حالا من از باب مثال یک جوان بیست ساله را مثال زدم ولی افرادی که خداوند توفیق مصاحبت با آنها را برای انسان فراهم می‌کند ممکن است مراتبی داشته باشند ـ خدا خیر دنیا را به آنها عطا می‌کند. برای چیست؟ چون خدا می‌داند این از نفسش گذشته است و این می‌خواهد به واقع برسد، نمی‌خواهد خودش را گول بزند، نمی‌خواهد دور بزند و بچرخد.

ما می‌خواهیم هم خدا را داشته باشیم و هم خرما را داشته باشیم، هم از آن طرف برویم به سمت آن مکتب و مبانی و به سمت آن واقعیات، و هم موضع خودمان را داشته باشیم. این موضع خودمان را در پشت پستو در آن صندوق قایم کردیم بعد می‌رویم سراغ مرحوم آقا: آقا من چه کردم که شما این حرفها را زدید؟ ما چه کردیم که این حرفها را زدید؟ مرحوم آقا سرشان را پایین انداختند بعد گفتند: ما کاری با شما نداریم. بعد صحبتشان به اینجا کشیده شد که: شما اگر از این مسیر بخواهید تخطی کنید و به رأی خودت عمل کنید با سر به جهنم خواهی رفت. بعد آن شخص گفت: من نمی‌خواهم جهنمی بشوم. ایشان فرمودند: نمی‌خواهی جهنمی بشوی شما این کار را انجام بده. ـ درست همان نقطه‌ای که در آن نقطه ضعف داشت ـ به ظاهر گفت بله. ولی همان‌موقع که گفت بله، من به دلم خطور کرد که این عمل نخواهد کرد.

وقتی که آن شخص رفت و مرحوم آقا از داخل اطاق آمدند در هال و سرسرا گفتم: آقاجان شما تصور می‌کنید که این عمل می‌کند؟ گفتند: نه آقا!! همان‌طور هم شد. چرا؟ این به ظاهر می‌آید پیش آقا، ولی در باطن خودش هم می‌آورد، خودش را در آن پشت و در آن صندوق قایم می‌کند و خودش را آن پشت نگه می‌دارد و إلاّ همان را که آقا فرمودند اگر می‌رفت و عمل می‌کرد همان شب کارش درست می‌شد؛ یعنی دیگر نیازی نبود که فردا برود مشغول شود و به آن دستور عمل کند، همان شب کارش درست می‌شد و به آنجا هم نمی‌رسید. چرا؟ چون وقتی که ولی خدا بداند که این شخص نفسش را کنار گذاشته دیگر نیازی نمی‌بیند به اینکه به او بگوید این را بکن و آن را نکن. همهٔ اینها به‌خاطر این است که آن نفس برگردد و اگر نخواهد فلهذا وقتی می‌رود به آنجا یکی دو روز مسائلی پیش می‌آید و بعد هم می‌زند زیر سلکات همه چی و به‌طورکلی همه چیز

را انکار می‌کند: اصلا کی گفته، چی گفته؟ کی گفته که این آقا درست می‌گوید؟ نخیر! حق با من است! کجای اسلام یک همچنین چیزی هست؟ ـ در نامه برای من نوشته بود ـ در کجای اسلام دستور داده‌اند که باید یک همچنین چیزی بشود؟ مطلب شما مطلبی است بر خلاف نص ...!

عجب! این پدر ما که سال‌ها در حوزهٔ قم و نجف بوده حالا تو باید بیایی و بگویی کجای اسلام دستور داده؟! اصلا کی گفته تو باید بیایی اینجا؟ برو سراغ آن آقایانی که به دستور اسلام عمل می‌کنند! برای چه اینجا آمدی؟ آنها بهتر می‌دانند و بهتر دستورات اسلام را عمل می‌کنند! برای چه در اینجا را زدی؟ پس چرا زنگ اینجا را زدی؟ آن آقایانی که به دستور اسلام عمل می‌کنند همانی است که این بلا را بر سر تو آورده‌اند که تو را به اینجا کشیده‌اند! تو جایی آمدی که او دارد به دل تو نگاه می‌کند و نفس تو نگاه می‌کند و آن آخر آخر ضمیرت را نگاه می‌کند و می‌گوید این کار را بکن. تو دستور اسلام داری به او یاد می‌دهی؟ این دستور اسلام است! آن تکلیف اسلام و آن قانون قرآن است! آن می‌خورد و دیگری نمی‌خورد! خیلی خب افراد هستند بلند شو برو این طرف و آن طرف و فردش را پیدا کن.

صحبت در این است که انسان وقتی که می‌خواهد برود پیش عالم در وهله اول باید از خود شروع کند، خودش را کنار بگذارد. حالا صحبت اینکه چه عالمی هست آن یک مطلب دیگری هست، خودش بحث دیگری دارد اگر خدا توفیق داد به آن خواهیم رسید. پس در وهلهٔ اول این است که پیش از آنکه ما بخواهیم کتاب‌های اولیاء را باز کنیم، کتب ائمه را بخواهیم باز کنیم، روایات را مطالعه کنیم، پیش از آنکه بخواهیم قرآن را باز کنیم با این همه تأکیدهایی که بزرگان و اولیاء راجع به قرائت قرآن گفته‌اند، قبل از اینکه ما برویم سراغ اینکه فلان شخص بزرگ، فلان عالم بزرگ چه گفته است، در نامه‌اش چه نوشته است، در خطاب او چه نوشته است...

مثل قضیه‌ای که برای مرحوم سید احمد کربلایی در آن نامه‌ای که برای آن شخص می‌نویسند آن [شخص] استدعا می‌کند که در فلان مطلب سلوکی و معرفتی هم یک مطالبی نوشته شود. مرحوم آسید احمد دستش می‌اندازد به او می‌گوید: برو پی کارت! تو آمدی اینجا می‌خواهی از من نوشته بگیری و کتاب بگیری! بنده خدا یک خط من، نه یک نامه، اگر نفست را کنار بگذاری و با صفای دلت جلو بیایی تو را زیرورو خواهد کرد، یک خط!

اینجاست که اول بزرگان دستور به خود انسان دادند، به اینکه خود انسان باید خودش را اصلاح کند، حداقل در مقام اصلاح باشد. من نمی‌گویم این مطلب به همین سهولت پیدا می‌شود و یک شبه همه چیز حل می‌شود. این مراقبتی که بزرگان می‌گویند همین است انسان در مقام باشد، هی متذکر شود؛ چون در وقتی که انسان نفسش آلوده باشد مطالبی را که اخذ می‌کند در ظرف آلوده قرار می‌گیرد و آن مطالب نفس آنها موجب

فتنه خواهد شد، و همان مطالب اثر عکس خواهد شد.

تیغ دادن در کف زنگی مست *** به که آید علم ناکس را به دست

علم و مال و منصب و جاه و قران *** فتنه آمد در کف بدگوهران[1]

چون قلم در دست غداری بود *** لاجرم منصور بر داری بود[2]

اگر این علم و فن بیاید در دست یک نفس کثیف و نفس آلوده و نفسی که به دنبال موقعیت خود و تثبیت موقعیت و شخصیت خود است، نه آن نفسی که از نفسانیت درآمده و بی هوا شده و پاک شده، وقتی که در آنجا قرار بگیرد آن‌وقت چه خواهد شد؟ چه مطالبی از این نفس بروز خواهد کرد و خروجی این نفس چه خواهد بود؟ از این زبان و از این قلم چه بیرون می‌آید؟ آن آمال و مقاصد شوم و ابراز شخصیت در قالب انتساب به عالَم ربوبی در آن قالب، آن آمال و آنها با این ابزار و با این وسائط بروز خواهد کرد. همه هم فکر می‌کنند که اینها طبق موازین و طبق اصول و قواعد است. چرا؟ چون این نفس آمده با این وسائطی که بدست آورده درست نشده، در آن موقعیت خودش باقی مانده، متحول نشده است. مثل یک آب گندیده‌ای که شما چند قطره آب زلال در آن بریزید، آب زلال آن را تغییر نمی‌دهد و بلکه آن آب زلال را هم شبیه خودش می‌کند. شما بیایید در یک فضای گندیده یک سیب با طراوت بیندازید، سیب نمی‌آید آن آب را برگرداند بلکه آن می‌آید آن سیب را می‌گنداند. این علومی که این نفس فاسد ...

حالا فهمیدید که این بزرگان این همه توصیه می‌کردند که باید انسان به جایی سر بسپرد که نفس در کار نباشد یعنی چه؟ یعنی به ظاهر نگاه نکن، تو که چشم باطن‌بین نداری پس احتیاط کن. یا باید چشم باطن‌بین داشته باشی که بفهمی پشت این سیمای موجه و پشت این ظاهر فریبنده چه خبر است. آن را که نداری! لذا نگاه می‌کنید می‌آیید با یک نفر رفاقت می‌کنید یک ماه، دو ماه، یک سال خودش را نشان نمی‌دهد و خودش را مطرح نمی‌کند بعد از یک سال و دو سال ... عجب!

نمی‌دانم قضیه شخصی که مدعی امام زمان بودن را داشت برای رفقا گفتم یا نه؟ حالا دیگر خسته شدیم ولی این داستان و قضیه بد نیست. خدا گذشتگان همه را رحمت کند، یک وقت مرحوم آقا می‌فرمودند یکی از معممین ـ حالا ما اسمشان را نمی‌بریم و ایشان هم از دنیا رفته‌اند ـ و کسانی که آنها هم اهل صلاح و تهجد و از بستگان ما بودند، بسیار فرد صالح، این [شخص] در کربلا و نجف یک شخصی را می‌بیند و به تصور اینکه این همان حضرت بقیة اللّه است و آثارش، حرکاتش، رفتارش، نشست و برخاستنش، سکناتش، جواب سلام دادن هایش، و بازی‌هایی که خودش خوب بلد بود دربیاورد تا جایی که یک همچنین اشخاصی را بفریبد، نه

---

[1] مثنوی، دفتر چهارم

[2] مثنوی، دفتر دوم

افراد عادی، افراد عادی خیلی چیزها برایشان پیدا می‌شود و خیلی چیزها می‌بینند، در دیوار و در آسمان و در کرات می‌بینند! خب حالا این باکی نیست، ولی تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل! یک نکته ظریفی گفتیم و رد شدیم! ولی صحبت در این است که افرادی مثل این شخصی که اهل علم و صلاح باشد، خودش به اصطلاح اهل کار و بخیه باشد، این چه جانوری است که بیاید یک همچنین افرادی را به این شبهه و به این توهّم بیندازد! آقا، توهّم در توهّم! یک توهّم شکل واقعی و حقیقی به خود می‌گیرد و به دنبال می‌رود، دین و ایمان و زن و بچه‌اش را می‌گذارد، زندگی‌اش را می‌گذارد، فقط این نیست.

مرحوم آقا می‌گفتند و می‌خندیدند، دو سه نفر بودیم، این قضیه برای خیلی وقت پیش بود، من آن‌وقع نوجوان پانزده شانزده ساله بودم که این قضیه در عراق اتفاق افتاده بود.

این شخص می‌آید خدمت آقای حداد که من امام زمان را مشاهده کردم و دیدم. آقای حداد رسمشان این نبود که فوری در ذوق کسی بزنند و فرمودند: إن‌شاءاللَه که خیر است، ایشان چه خصوصیاتی دارد؟ گفت: آقا نمی‌شود باید حتماً برویم و ببینیم و زیارت کنیم! گفتند: ایشان کجا هستند؟ گفت: در مسجد کوفه است. حالا آقای حداد نشسته‌اند و او می‌گوید آقا بلند شوید بیایید برویم مسجد کوفه امام زمان را ببینیم! جداً این اولیاء هم عجب گرفتاری داشتند از دست ماها!! حالا چه کار داری؟ خودت برو از آن امام زمان استفاده کن! بعد مرحوم آقا می‌گفتند که آقا حداد گفتند برویم. حالا که می‌خواهیم برویم یک جعبه شیرینی بخریم و برای امام زمان ببریم! دست خالی نرویم! خوب است انسان دیدن یک شخصی می‌رود یک پاکتی، پرتقالی و یا یک کیلو سیبی ببرد. مرحوم آقا می‌گفتند که رفتیم از قنادی یک جعبه شیرینی هم خریدیم رفتیم نجف، سه یا چهار نفری ـ شخصی که در روح مجرد اسمشان را بردند ایشان هم بودند ـ می‌گفتند رفتیم در مسجد کوفه، یک حجره‌ای بود که در آن بسته بود، ما جلو رفتیم که در بزنیم دیدم که صدای حرکت می‌آید، صدای پا می‌آید. وقتی در زدیم دیدیم صدا قطع شد! حالا هرچه در می‌زنیم خبری نمی‌شود، خود این بنده خدا از رسم ادب پشت سر ایستاده و جلو نمی‌آید، ما را به جلو سوق می‌دهد که شما بروید. واقعاً باور کرده است، بنده خدا تقصیر ندارد ـ مرد صافی ضمیری بود، از بستگان نزدیک ما هم بود و خدا رحمتش کند. چشم می‌خواهد، خیلی مسائل با اطلاع حل نمی‌شود ـ این عقب ایستاد و ما رفتیم جلو. در این موقع خود آقای حداد در را باز کردند دیدند یک کسی عمامه سبزی دارد و نشسته در سجاده و سرش را پایین انداخته است. حالا همین کسی است که راه می‌رفت، این امام زمان یک‌دفعه در سجاده میخکوب شده، نه جواب می‌دهد، سلام می‌کنیم جواب سلام ما را هم نداد، همین‌طوری در حالت توجه! حالا هر چه! ذکری بود... بعد آقای حداد یک نگاهی به او کردند رو کردند گفتند که این الاغ را تو می‌گویی امام زمان! یک‌دفعه متوحش شد که چه شد. گفتند: این الاغ را تو امام زمان می‌دانی؟! برگردیم. کی معلوم شد این الاغ چه هست؟ آن زمانی که کار خلافش ـ حالا اسم

نمی‌برم ـ برای همه منتشر شد و پخش شد، زنای محصنه! بعد هم گرفتندش و خیلی آبروریزی...

این را کی می‌فهمد؟ آن بنده خدای شخص عالم تشخیص نداد، اما این ولی خدا می‌آید و نگاه می‌کند می‌گوید این الاغ. یا آن شخصی که ادعای بابیت کرده بود در سامرا و خیلی‌ها را به دور خودش جمع کرده بود و از خود طهران افرادی بودند از بازاری‌ها و از همان افرادی که حتی با مرحوم آقا ارتباط داشتند پول جمع می‌کردند که مقدمات برای ظهور را فراهم کنند که ـ ظاهرا جریانش در کتاب روح مجرد است[1] ـ ایشان رفتند در سامرا و فتنه‌ای که داشت اتفاق می‌افتاد را با رفتن خودشان خاموش کردند و برگشتند. مرحوم آقا از ایشان سؤال کردند که آقا این کی بود؟ آن یکی (که در سامرا بود) فرد نفهمی بود و مثل این (که در نجف بود) نبود. این اصلا شخص جانی بود و آن آدم نفهمی بود که خودش هم دچار توهم شده بود. ایشان رفتند و آن را در موقعیت خودش قرار دادند. مرحوم آقا از آقای حداد سؤال کردند که ایشان چه آدمی بود؟ ایشان فرمودند که حالا یک همچنین تعبیرهایی ... و آن مسئله تمام شد. این کار کیست؟ غیر از کسی که خودش باید بینش داشته باشد و بصیرت داشته باشد و چشم داشته باشد و بخواهد آن مطلب را تشخیص دهد.

مطلب در این است و مطلب ما ناتمام ماند. إن‌شاءاللَه بقیه برای جلسه دیگر.

انسان در وهله اول پیش از اینکه بخواهد خدمت بزرگان برود و از مطالب بزرگان بخواند و از کلمات بزرگان بخواهد استفاده کند اول باید یک ارزیابی در خودش بکند. وقتی امام صادق می‌فرمایند: **فَاسْأَلِ العُلَمَاءَ ما جَهِلتَ**؛ از هر چیزی که نمی‌دانی و جاهل هستی برو سؤال کن، یعنی امام صادق می‌فرمایند نفست را باید اول کنار بگذاری و إلا رفتن پیش یک عالم چه فایده‌ای دارد؟ مگر اینها پیش پیغمبر نبودند؟ دیدید بعد از پیغمبر چه بساطی درآوردند. اینها کسانی بودند که در صف پیغمبر نماز می‌خواندند، صحبت‌های پیغمبر را می‌شنیدند ولی همهٔ اینها با صحبت‌های پیغمبر نتوانستند از نفس خود بگذرند، در نفس ماندند و این نفس بعد از اینکه آن ظاهر به کنار رفت آمد به سراغشان، بسم اللَه، حالا دیگر پیغمبری نیست، حالا دیگر مانعی نیست، حالا دیگر زمینه آماده و بستر آماده، جولان بده تا هرجا که راه دارد و مجال دارد و می‌توانی بروی. لذا آمدند و آن کارها را انجام دادند، با دختر پیغمبر چه کردند؟

حالا چه راهی است که انسان بتواند از این عویصه عبور بکند و بزرگان چه پیشنهادهایی کردند برای این قضیه، إن‌شاءاللَه برای جلسه آینده. از خداوند می‌خواهیم که توفیق عبور از این مهالک و توفیق برای ثبات قدم در مسیر اولیاء خدا را برای ما بیش از پیش فراهم کند.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد

---

[1] روح مجرد، ص ۵۶۳